

فلسفۀ سیاسی
فون هایک

جان گری

ترجمۀ
خشایار دیهیمی

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۹

فهرست

پیشگفتار چاپ اول و سپاسگزاریها/ ۱
یادداشتی بر چاپ سوم/ ۵

۱. نظام اندیشه‌های هایک/ ۷ سرچشمه‌ها و دامنه آن/ ۷

وحدت نظام اندیشه‌های هایک و خصلت فلسفی آن/ ۷ □ فلسفه
عمومی هایک: میراث کانتی/ ۱۱ □ چهار فیلسوف مؤثر بر کانت‌گرایی
شکاکانه هایک: ماخ، پوپر، ویتگنشتاین، و پولانی/ ۱۷ □ روابط هایک
با مکتب اتریشی اقتصاد و گزارش او از متدولوژی علوم اجتماعی/ ۳۰
□ نظر هایک در مورد شناخت و ذهن: «پیامدهای آن» برای نظریه
اجتماعی/ ۳۷

۲. اندیشه نظم اجتماعی خودانگیخته/ ۴۵

نظم خودانگیخته در برابر خطا و فریب ساختمان‌گری/ ۴۵ □ مفهوم
محوری نظم خودانگیخته و اعمال آن بر پدیده‌های طبیعی و
اجتماعی/ ۵۱ □ به کارگیری نظم خودانگیخته در زندگی اقتصادی: علم
مبادله/ ۵۶ □ تکامل فرهنگی و گزینش طبیعی سنتها/ ۶۶

۳. قانون آزادی / ۸۷

منشأ و ماهیت قانون / ۸۷ □ آزادی فردی تحت حکومت قانون / ۹۶ □
حکومت قانون و اسطوره عدالت اجتماعی / ۱۱۱ □ چارچوب حقوقی
یا قضایی نظم اجتماعی خودانگیخته / ۱۱۸

۴. نظریه اقتصادی و سیاست عمومی [دولت] / ۱۲۳

علوم اجتماعی و سیاست عمومی [دولت] / ۱۲۳ □ تعادل نئوکلاسیک،
نظریه سرمایه، و خصلت رونق و رکود اقتصادی / ۱۲۹ □ موضع هایک
در برابر کینز و فریدمن در زمینه نقش پول در اقتصاد واقعی / ۱۳۵ □ نقد
شکل بر هایک / ۱۴۰

۵. برخی تفاوتها و همانندیها / ۱۴۵

جان استیوارت میل / ۱۴۵ □ هربرت اسپنسر / ۱۵۶ □ کارل پوپر / ۱۶۷

۶. ارزیابی و نقد / ۱۷۵

وحدت نظام اندیشه‌ای هایک / ۱۷۵ □ مقام و محتوای اندیشه نظم
خودانگیخته در جامعه / ۱۷۸ □ اساسنامه آزادی هایک: ارزیابی برخی
انتقادهای / ۱۸۷ □ محافظه‌کاری و رادیکالیسم در فلسفه اجتماعی
هایک / ۱۹۴ □ برنامه تحقیق هایکی و چشم‌اندازهای فلسفه
اجتماعی / ۲۰۱ □ اندیشه هایک و آینده فلسفه سیاسی / ۲۰۹

بعدالتحریر: هایک و زوال لیبرالیسم کلاسیک / ۲۱۷

نظام اندیشه‌های هایک

سرچشمه‌ها و دامنه آن

وحدت نظام اندیشه‌های هایک و خصلت فلسفی آن

همراه با برانگیخته شدن دوبارهٔ علاقهٔ عمومی و دانشورانه به سنت فکری لیبرالیسم کلاسیک، نوشته‌های گوناگون هایک هم در رشته‌های مختلف دانشگاهی، پس از دوره‌ای که به نظر بسیاری چنین می‌آمد که به‌بوتهٔ فراموشی سپرده شده‌اند، مجدداً مورد توجه قرار گرفتند. اغراق نیست که بگوییم ظهور مجدد لیبرالیسم کلاسیک و کشف دوبارهٔ نوشته‌های هایک دو جنبهٔ مکمل از جریان عقیدتی واحدی هستند. زیرا درست است که نوشته‌های هایک به‌برخی از دشوارترین و هولناکترین مسائل عصر می‌پردازند و سعی در روشن کردن آنها دارند و پاسخگوی بسیاری از دلشوره‌های معاصر هستند، اما در عین حال این وظیفه را در چارچوب اندیشه‌ای به انجام می‌رسانند که متفکران کلاسیک لیبرال پی‌ریخته بودند. آثار هایک مطابق با سنت لیبرالیسم کلاسیک است، نه صرفاً از این جهت که دلمشغولیهای او در زمینه‌های بسیار همان دلمشغولیهای لاک و برک، آدام اسمیت و کانت است، بلکه از این جهت نیز که او هم، مانند نظریه‌پردازان «عصر طلایی» لیبرالیسم در قرن هجدهم، به دنبال آن است که نظامی از اندیشه‌ها یا ساختمانی از اصول برپا دارد که به کمک آنها بتوانیم زندگی اجتماعی و سیاسی را بفهمیم و آن را در معرض نقد

عقلانی قرار دهیم. هرکس که با آثار هایک آشنا باشد تردید نخواهد کرد که کوشش او برای بیان دوباره اصول لیبرالی در قالبی مناسب با شرایط و جوّ قرن بیستم مجموعه‌ای از بینشهای ژرف به بار آورده است که کلاً از نظر عمق و قدرت قابل قیاس با بینشهای ژرف پیشینیانش در سنت کلاسیک لیبرالی است. هایک در آثارش، در چارچوب فکری قاطعانه مُدرن، به دفاع از ارزشهای اصلی لیبرالیسم کلاسیک می‌پردازد – ارزشهایی چون شأن فردی انسان و اولویت اخلاقی آزادی، محاسن و مزایای بازار آزاد و ضرورت محدود کردن حکومت به قانون. تردیدی نمی‌توان داشت که هایک در صورتبندی تازه لیبرالیسم کلاسیک موفق می‌شود مجموعه‌ای از اندیشه‌ها را بر بنیانهای فکری به ارث برده از دوران لیبرالی استوار کند – مجموعه‌ای از اندیشه‌ها که به اندازه هریک از مجموعه‌های مشابه از اندیشه‌های نویسندگان کلاسیک لیبرال قدرتمند است و در عین حال نسبت به نقدها از خود لیبرالیسم کلاسیک مقاومتر است.

حتّی قاطعترین منتقدان هایک هم اگر پای انکار این دستاوردهای او به میان بیاید درنگ می‌کنند و دودل می‌شوند. از سوی دیگر، حتّی در میان دوستان و مریدان هایک هم این جنبه از کار او بدرستی دیده نشده است که آثار هایک نظامی از اندیشه‌ها را پی ریخته است. اینکه چرا عدّه بسیار زیادی نمی‌توانند خصلت سیستماتیک اندیشه‌های هایک را بدرستی درک کنند بظاهر دلایلی بدیهی دارد. اولاً نوشته‌های او گذر و نظری دارند بر رشته‌های علمی مختلف – رشته‌هایی مانند اقتصاد نظری، فلسفه حقوق، فلسفه، روانشناسی، و تاریخ فکری؛ ثانیاً این نوشته‌ها در دوره‌ای حدود نیم قرن تألیف شده‌اند. و علاوه بر اینها، اگرچه در سالهای اخیر مورّخان فرهنگی و فیلسوفان علاقه و گرایشی به محیط اجتماعی-فرهنگی واپسین دهه‌های وین هابسبورگی نشان داده‌اند، اما اغلب اقتصاددانان و نظریه‌پردازان اجتماعی همچنان عمیقاً از این محیط

اجتماعی-فرهنگی بی‌خبرند و اطلاع کافی از آن ندارند، و در نتیجه نمی‌توانند زمینه اندیشه‌ای را که پرورنده دیدگاه هایک بوده است بدرستی درک کنند. اما به نظر من ناتوانی عمومی در درک و تشخیص نظام اندیشه‌ها در آثار هایک سرچشمه‌های دیگری هم، جز آنها که ذکر کردم، دارد که بیشتر مربوط به ساختار ذاتی دیدگاه خود هایک است.

هدف اصلی این پژوهش این است که نشان دهد نظامی از دل کارهای هایک در رشته‌های مختلف به وجود می‌آید، چرا که نگاه فلسفی شاخصی بر سرتاسر آن کارها حاکم است. حتی می‌توان بر مبنای تفسیری که من پیش می‌نهم نشان داد که دستاوردهای هایک در نظریه اقتصادی هم متکی بر استفاده از بینشهای قدرتمند و ژرف و اصیل فلسفی است که هایک آن بینشها را در اوایل ورودش به عرصه فعالیت‌های فکری کسب کرد. تفسیر من این جنبه نو و تازه را دارد که هایک را در مقام فیلسوف به معنای واقعی کلمه در نظر می‌گیرد که نظریه‌هایی که در علوم اجتماعی پرداخته است (همانند نظریه‌های جان استیوارت میل) بیانگر کاربرد طبیعی دیدگاه فلسفی اوست. مقایسه هایک در اینجا با جان استیوارت میل، علی‌رغم تفاوت‌های بسیار و ژرفشان، مقایسه تطبیقی دقیقی است، زیرا هایک هم مثل میل بیش از آنکه دست به نظریه‌پردازی در زمینه اقتصاد بزند، نخست کوشید تا موضعی جدید در نظریه شناخت به معنای عامش اتخاذ کند. این نکته در مورد هایک به این جهت از نظرها پنهان مانده است که پژوهش ژرف او در زمینه شناخت‌شناسی و روانشناسی فلسفی، نظم حسّی^۱، سالها مورد غفلت قرار گرفته بود و تازه در سال ۱۹۵۲، پس از آثار اصلی هایک در زمینه اقتصاد منتشر شد، حال آنکه نظام منطقی^۲ (۱۸۴۳) جان استیوارت میل، هم از نظر زمانی و هم از نظر

1. *The Sensory Order*

2. *System of Logic*

متدولوژیک، مقدم بر اصول اقتصاد سیاسی^۱ (۱۸۴۸) او بود. با آنکه کتاب نظم حسّی تازه در دهه ۱۹۵۰ منتشر شد، اما در واقع هایک طرح آن را در دوره دانشجویی اش در ۱۹۲۰ ریخته بود و به صورت رساله‌ای عرضه‌اش کرده بود، و استدلال و برهان آن اساساً در اوایل دهه ۱۹۲۰ کامل شده بود. پژوهشی دقیق در استدلال و برهان این کتاب برای فهم آثار هایک ضروری و صرف نظرناکردنی است، هم از آن رو که این کتاب مبسوطترین بیان آشکار و واضح او در زمینه فلسفه عمومی است، و هم از آن رو که آشکارتر از هر نوشته دیگر او تأثیرپذیریهای هایک را از دیگران نشان می‌دهد. اما مهم‌تر از همه اینها این است که می‌توان نشان داد آن نظر در زمینه شناخت، که در این کتاب از آن دفاع می‌شود، پیش‌انگاره بسیاری از موضوعی است که هایک در نظریه اقتصادی و فلسفه اجتماعی اش اختیار کرده است. دشواریابی و ظرافت و گریزندگی نوشته‌های هایک، که بسیاری از مفسران متذکر آن شده‌اند، تا حدود زیادی مربوط به این است که این مفسران کلاً از درک ارتباط آثار او در زمینه فلسفه‌های شناخت و ذهن با مواضع او در اقتصاد و نظریه اجتماعی عاجز مانده‌اند. این عجز و ناتوانی تأسّف‌آور و شگفت است: تأسّف‌آور از این جهت که سبب تشدید بی‌اعتنایی زیانبار به آثار هایک در حیات فکری معاصر شده است، و شگفت از این جهت که نوشته‌های او در زمینه علوم اجتماعی آکنده از اشاراتی به آثار فلسفی‌تر او و خصوصاً به نظم حسّی است.

دیدگاه فلسفی هایک روایت فوق‌العاده شاخصی از فلسفه انتقادی مابعد‌کانتی است که در آن نظریات فلسفی نزدیکتر به زمان ما – و بارزتر از همه نظریات ماخ^۲، پوپر، ویتگنشتاین، و پولانی^۳ – در یک نظام منسجم با هم ترکیب شده‌اند. در عین حال اشتباه است اگر اندیشه هایک

1. *Principles of Political Economy*

۲. Ernst Mach (۱۸۲۸ – ۱۹۱۶)؛ فیزیکدان و فیلسوف اتریشی.

۳. Michael Polanyi (۱۸۹۱ – ۱۹۷۶)؛ فیزیکدان و فیلسوف مجار.

را اساساً التقاطی و درهم‌بافته‌ای چندین ده‌ساله از رشته‌های تأملات دیگران بدانیم، زیرا همه گواهیها به ما می‌گویند که مفهوم او از ذهن و حدود شناخت ما از آغاز با او بوده است و فقط در طول سالیان پالوده‌تر شده و بسط بیشتری یافته است، اما در اساس تغییری نکرده است. ساختار مفهوم او، و دوام آن، علی‌رغم تأثیراتی که از افراد بسیاری در زمانهای مختلف می‌پذیرفت، سبب شده است که بسیاری از مفسران هایک به این اشتباه بیفتند که اندیشه او را در طول زندگی حرفه‌ای‌اش به مرحله‌های متفاوت تقسیم کنند - یعنی مثلاً مرحله میزسی که فرضاً او تحت تأثیر دیدگاه فلسفی همکار اقتصاددانش لودویگ فون میزس^۱ بوده است، و به دنبال آن مرحله پوپری که در پی ملاقات و دوستی او با پوپر پیش آمد. اما به آسانی می‌توان نشان داد که چنین تفاسیری چندان هم درست نیستند. اندیشه هایک بیشتر خصلت نظامی منسجم را دارد تا ساختاری التقاطی، هرچند در نهایت این نظام به تناقضاتی می‌رسد که بازنگری در برخی عناصر آن را ضروری می‌کند.

فلسفه عمومی هایک: میراث کانتی

کل آثار هایک - و فراتر از همه، آثار او در زمینه شناخت‌شناسی، روانشناسی، اخلاق، و نظریه قانون - متأثر از نگرشی شاخصاً کانتی است. اندیشه هایک در اُس و اساس از این جهت کانتی است که منکر توانایی ما برای شناخت چیزها یا جهان به همان‌گونه‌ای است که آنها در خود هستند. پیروی هایک از کانت مربوط به همین افکار اوست که ما نمی‌توانیم چیزها را چنان که هستند بشناسیم، و نیز در این اصرار او که نظمی که ما در تجارب خود، حتی در تجارب حسی‌مان، می‌یابیم محصول فعالیت خلاقانه ذهن ماست نه آنکه واقعیتی باشد که ما از جهان

۱. Ludwig von Mises (۱۸۸۱ - ۱۹۷۳): اقتصاددان اتریشی.

اخذ می‌کنیم. از این موضع شکاکانه کانتی نتیجه می‌شود که وظیفه فلسفه نمی‌تواند پرده برداشتن از خصلت ضروری چیزها باشد. هرچه باشد، حرف اصلی در فلسفه انتقادی همین محال بودن دستیابی به موضعی بیرونی و استعلایی در فکر بشر است که از آن بتوان مفهومی از جهان پرداخت که به هیچ‌وجه آلوده به تجارب بشری یا علائق بشری نباشد. در نوشته‌های خود کانت، خصوصاً نقد عقل محض^۱ (۱۷۸۱)، به دعویهایی علیه امکان طراحی متافیزیکی نظری برمی‌خوریم و هایک همیشه این انتقادات کانت را صد درصد نافذ و ویرانگر به حساب آورده است. این از اعتقادات بنیادین هایک، و نیز همه‌آنجایی است که در موضع سنت فلسفه انتقادی مابعد کانتی هستند، که ما نمی‌توانیم پا را از دیدگاه بشری مان فراتر بگذاریم و به دیدگاه و منظری فارغ از پیش‌فرض و سبق ذهن نسبت به جهان در کل و آن‌گونه که در خودش هست برسیم. با این حساب باید از سودای سنتی فلسفه غرب، یعنی شکل دادن به متافیزیکی نظری که برحسب آن اندیشه بشر بتواند توجیه و تصحیح شود، دست شست. در نظر هایک نیز، همانند کانت، وظیفه فلسفه بنا کردن نظامی متافیزیکی نیست، بلکه پژوهیدن حد و حدود عقل و منطق است. چنین پژوهش و جستاری بیشتر انعکاسی^۲ است تا تکوینی، زیرا هر نقدی، اعم از نقد اخلاقی یا نقد علمی، در نهایت بایستی نقدی درونی^۳ باشد. هایک با قاطعیت می‌گوید، در فلسفه نیز همچون زندگی باید بسیاری چیزها را مسلم بگیریم، وگرنه شروعی در کار نخواهد بود.

کانت‌گرایی شکاکانه بی‌بربرگرد هایک را با گواهیهای بسیار و قوی می‌توان در نظم حسّی دید. در این کتاب، هایک هرگونه علاقه و دل بستگی خود را به اینکه «چیزها واقعاً در جهان چگونه هستند» انکار و حاشا

1. *Critique of Pure Reason*

2. reflexive

3. immanent

می‌کند و با تأکید می‌گوید: «... سؤالی از این دست که "x چیست؟" فقط در نظم و نظام معینی معنا دارد، و... این سؤال را در این محدوده همواره باید به رابطه یک واقعه خاص با سایر وقایعی که متعلق به همان نظم و نظام هستند ارجاع داد.»^۱ فراتر از همه چیز، تمایز میان نمود و واقعیت را، که به نظر هایک بیش از هر جا در سخن علمی از آن پرهیز می‌شود،^۲ نباید با

1. F. A. Hayek, [B-10], *The Sensory Order*, London: Routledge & Kegan Paul, 1952, pp. 4-5.

نظم حسی را در واقع روانشناسان به کلی هم نادیده نگرفته‌اند. برای سمپوزیومی مفید در مورد آن نگاه کنید به:

W. B. Weimer and D. S. Palermo, eds., *Cognition and Symbolic Processes*, Vol. II, New York, 1978.

و نیز:

«Hayek Revisited: Mind as Process of Classification» by Rosemary Agnitto, *Behaviorism : a Forum for Critical Discussion.*, 3/2, Nevada (Spring 1975): 162-71

بی‌اعتنایی روانشناسان حرفه‌ای را به کارها و نقشی که هایک در روانشناسی داشته است، می‌توان تا حدودی مربوط به تمایل او به سنتی در روانشناسی – یعنی سنت نئوکانتی هلمهولتز (Helmholtz) و وونت (Wundt) – دانست که در دوره‌ای که نگرشهای رفتاری و روانکاوانه بر تحقیقات نظری در مورد حیات ذهنی جنبه مسلط پیدا کرده بودند سخت از نظرها افتاده بود.

2. Hayek, [B-10], *The Sensory Order*, p. 5, para. 1.12.

در مواردی هایک تا بدانجا پیش می‌رود که هرگونه تمایز میان نمود و واقعیت را نسبی می‌کند. زمانی که او چنین موضعی می‌گیرد، با عنصری اساسی در فلسفه انتقادی کانتی پیوند می‌گسلد، زیرا در فلسفه انتقادی کانتی تمایز میان اینک چیزها به نظر ما چگونه می‌آیند و اینکه در خودشان چگونه هستند مسئله‌ای بسیار اساسی است. در مواردی دیگر، هایک قویاً بر وابستگی و وفاداری خود به رئالیسم حدسی از نوع پوپری آن تأکید می‌کند. در نظم حسی در صفحه ۱۷۳ می‌نویسد:

اگر طبقه‌بندی وقایع در جهان بیرونی آن‌گونه‌ای که حواس ما انجام می‌دهند طبقه‌بندی «واقعی» نباشد، یعنی طبقه‌بندی نباشد که ما را قادر می‌سازد بدروستی ترتیبات تکرار شونده این جهان را توصیف کنیم، و اگر صفاتی که حواس ما به این وقایع نسبت می‌دهند صفات عینی این وقایع منفرد نیستند، بلکه صفاتی توصیف‌کننده طبقاتی هستند که حواس ما بدانها نسبت می‌دهند، این بدان معنا خواهد بود که ما نمی‌توانیم جهان پدیداری را به هیچ‌روی «واقعی» تر از

تمایز میان نظم ذهنی یا حسی با نظم مادی یکی گرفت. پس هدف تحقیق علمی، از نظر هایک، کشف ماهیت یا ذات چیزها در خودشان از پس پرده نمود نیست، زیرا، او نیز همصدا با کانت و علیه ذات‌گرایی ارسطویی، انگاره ذات یا واقعیت مطلق را به عنوان چیزی بیهوده و زیانبار در علم و فلسفه توصیف می‌کند و آن را خوار می‌شمارد. هدف علم فقط می‌تواند شکل دادن به نظامی از مقوله‌ها یا اصول باشد که در نهایت کاملاً به صورت قیاسی و استدلالی سازمان می‌یابد و مناسب تجربه‌ای است که می‌خواهد بدان نظم و سامان دهد.^۱

پس هایک از این نظر که منکر هرگونه شیوه ارسطویی در عالم و در فلسفه برای یافتن ذات یا ماهیت چیزهاست کانتی است. ما نمی‌توانیم بدانیم چیزها در جهان چگونه‌اند، و فقط می‌توانیم بدانیم که ذهن ما خود چگونه به انبوه درهم برهم تجربه‌هایش نظم و نظام می‌دهد. و باز او از این نظر هم کانتی است که منکر این اعتقاد رایج میان فیلسوفان تجربی و پوزیتیویست‌هایی چون دیوید هیوم و ارنست ماخ است که ما می‌توانیم به پایه محکمی از تأثرات حسی ابتدایی نیالوده به تفکر مفهومی برسیم که بنیان و شالوده شناخت بشری شود. هایک در برابر این اعتقاد جازم تجربه‌گرایان با تأکید می‌گوید که هر چیزی در نظم و نظام حسی خصلت

→

ساخته‌های علم در نظر بگیریم: ما بایستی وجود جهانی عینی را (یا بهتر است بگویم نظمی عینی در وقایع که ما آن را به صورت نظم پدیداری تجربه می‌کنیم) فرض بگیریم که برای شناخت آن، نظم پدیداری صرفاً گام نخست است. پس وظیفه علوم این است که بکوشند هرچه بیشتر این نظم عینی را بازسازند و به بازسازی آن بیشتر نزدیک شوند - وظیفه‌ای که علوم فقط در صورتی موفق به انجامش می‌شوند که نظم حسی وقایع را با طبقه‌بندی تازه و متفاوتی جایگزین کنند.

در اینجا مايلم از پروفیسور و. و. بارتلی (W. W. Bartley)، زندگینامه‌نویس هایک، که توجه مرا به این بیان و حکم مهم جلب کردند تشکر کنم.

1. Ibid., p. 171, para. 8.24.

انتزاعی و مفهومی و نظری دارد: «تزمحوری در نظریه‌ای که کلیاتش را عرضه می‌کنم این است که نه فقط جزئی از کیفیات یا صفات حسی بلکه کل آن... "تفسیری" است که مبتنی بر تجربه فرد یا نوع انسان است. تصوّر هسته اصیل و نابی از احساس که صرفاً با تجربه تغییر و تحوّل می‌یابد افسانه‌ای است که هیچ ضرورتی ندارد.»^۱ و باز در جایی دیگر به ما می‌گوید که «حذف آن هسته "ناب" یا "اولی" احساس، که فرض می‌شود ربطی به تجربه پیشین ندارد بلکه یا حاصل انتقال مستقیم صفات اشیاء خارجی است یا متشکل از اتمها یا عناصر ذهنی فروناکاستنی است، ما را از شرّ معماهای فلسفی بسیاری که ناشی از بیمعنا بودن این فرضیات است خلاص می‌کند.»^۲ به نظر هایک، نقشه یا الگویی که ما از جهان در ذهنمان شکل می‌دهیم از هیچ جنبه مهمّی متکی بر بنیان داده‌های حسی محض نیست که می‌گویند خودشان تصحیح‌ناپذیرند. به عکس، تصویری که ما از جهان در ذهنمان شکل می‌دهیم مستقیماً از تعامل و داد و ستد ما با جهان پدیدار می‌شود، و همیشه از این نظر که برخی جنبه‌ها را از بینهایت جنبه جهان برمی‌گزینیم انتزاعی است و ما ناگزیریم از بسیاری از جنبه‌ها که برای ما جالب نیستند بی‌اعتنا بگذریم.

کانت‌گرایی هایک، که در نظریه شناخت او اینهمه برجسته و چشمگیر است، در فلسفه حقوق او و در فلسفه سیاسی او نیز به هیچ‌روی کمتر از این مؤکد نیست. در واقع بی‌اعتنایی به تأثیر و نفوذ گزارش کانت از حقوق و قانون بر نظریه اجتماعی هایک است که سبب شده است برخی از مفسران هایک به بیراهه بروند و او را نظریه پرداز حقوق در سنت لاکئی به حساب آورند (سنتی که برجسته‌ترین سخنگوی معاصر آن را باید رابرت نازیک^۳ دانست). در واقع نظر هایک در مورد حقوق و قانون و

1. Ibid., p. 42, para. 2.15.

2. Ibid., p. 165, para. 8.2.

۳. Robert Nozick (۱۹۳۸ - ۲۰۰۲)؛ فیلسوف امریکایی.

عدالت رویهمرفته از این نظر کانتی است که از هرگونه ارجاع و اشاره‌ای به قانون طبیعی چشم می‌پوشد - یعنی چیزی که قالب ضروری برای هر گزارشی از حقوق طبیعی است - و حقوق اخلاقی را قالبی برای قیده‌های مطلق عدالت در محتوای قانون نمی‌داند، بلکه آنها را پیامدهای ضمنی ماهیت خود قانون با توجه به در نظر گرفتن برخی ویژگیهای بنیادین شرایط انسانی می‌داند. همان‌گونه که خواهیم کوشید در فصل بعد روشن کنم، نظریه‌هایک در مورد عدالت مبتنی بر حقوق نیست بلکه فراوندی یا کارشیه‌ای^۱ است: ما ضرورتهای عدالت را با اِعمال آزمون تعمیم‌پذیری کانت بر شرایط دائمی زندگی بشر کشف می‌کنیم. یعنی اگر قاعده یا اندرزی را بخواهیم عادلانه بدانیم بایستی همه عواملان عقلانی در تمام موارد مشابه و مربوط عمل بدان را بپذیرند و بر آن صحه بگذارند. نظر هایک در مورد عدالت خوب فهمیده نشده است، و علتش تا حدودی این است که غالباً فکر می‌کنند تضاد و تقابل میان گزارشی الگویی از عدالت مانند گزارش جان راولز^۲ (که خود نظریه‌پردازی در سنت کانتی است) و نظریه‌ی مبتنی بر استحقاق رابرت نازیک که در آن حقوق اخلاقی به صورت قید اصلی و اساسی بر همه دیگر ارزشها مطرح می‌شود، تضاد و تقابلی است که همه انواع گزارشهای ممکن و پذیرفتنی را دربر می‌گیرد. اما نظر هایک در مورد عدالت را بهتر می‌توان فهمید اگر که راهنمایی آشکار خود او را دنبال کنیم و نظرش را ترکیبی از شرط تعمیم‌پذیری کانت در استدلال عملی و گزارش دیوید هیوم از محتوا و بنیان قواعد عدالت بدانیم. یکی از ویژگیهای فوق‌العاده جالب فلسفه سیاسی هایک کوشش آن برای مشخص کردن شق ثالث و راه میانه‌ای مابین دیدگاههای هیوم و کانت در مورد عدالت است. نظریه‌ی شناخت او را هم بر همین وجه

1. procedural

۲. John Rawls (۱۹۲۱ - ۲۰۰۲); فیلسوف امریکایی.

می‌توان کوششی برای آشتی دادن بینشهای بظاهر متضاد پوپر و ویتگنشتاین دانست. اما به هر صورت در همه نوشته‌های هایک رنگ و بوی مشخصاً کانتی استراتژی او در استفاده از اصول موضوعه یا اندیشه‌های نظام‌بخش، اعم از شناخت‌شناسانه یا هنجارین، که از نظر متافیزیکی ختشی هستند و به تصورات خاصی از زندگی خوب وابسته نیستند، کاملاً آشکار است. همین استراتژی استدلالی کمینه‌گرا یا حتی فرمالیستی است که جامعتر از هر چیز دیگر میراث کانتی هایک را برای ما روشن می‌کند.

چهار فیلسوف مؤثر بر کانت‌گرایی شکاکانه هایک

ماخ، پوپر، ویتگنشتاین، و پولانی

دیدیم که نظریه شناخت هایک از نظر تصدیق اینکه آن نظمی که ما در جهان می‌یابیم نظمی است که ساختار سازمان‌بخش ذهن خود ما به آن داده است، و نیز از نظر این ادعا که حتی تجارب حسی با مفاهیم و تصورات سامان‌بخش ذهن انسانی درآمیخته هستند کانتی است. پس نظر او در مورد ذهن هم کانتی است زیرا قدرت خلاقه زیادی برای ذهن قائل است و ذهن را نه ظرفی برای جذب انفعالی احساسات گریزپا در نظر می‌گیرد و نه آینه‌ای که در آن ضرورت‌های جهان انعکاس می‌یابد.

اما هایک از فیلسوفان دیگر هم تأثیر پذیرفته بود؛ این تأثیرات به کانت‌گرایی او وجه عمیقاً ممتاز و اصیلی می‌بخشد. نخستین تأثیر را بر فلسفه هایک آثار ارنست ماخ گذاشت، فیلسوف پوزیتیویستی که اندیشه‌هایش در دوران جوانی هایک بر حیات فکری اتریش و آلمان سیطره داشت. دین هایک به ماخ آن‌قدرها در حوزه نظریه شناخت نیست، بلکه بیشتر در نگرش مشترکی است که هر دو به برخی مسائل سنتی متافیزیک داشتند. پیشتر متذکر شدم که هایک عمیقاً با این عقیده هیومی و ماخی مخالف بود که شناخت بشری قابل بازسازی بر بنیان